

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نښاد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical	تاریخی
------------	--------

سازمان انقلابی افغانستان
۲۸ جون ۲۰۱۴

تاریخ، نبرد طبقاتی

بخش هژدهم

لیوند برژنف در ۱۰ نومبر ۱۹۸۲ مُرد و به جای او یوری اندروپوف که عضو بیروی سیاسی و رئیس «کی. جی. بی» بود، رهبر حزب و رئیس جمهور اتحاد شوروی شد. اندروپوف در زمان حاکمیت برژنف در تمام تصمیم گیری ها مخصوصاً در مورد افغانستان دخیل بود و به عنوان رئیس استخبارات همه چیز را چهارچشمی نظارت داشت. در آن زمان شایع شد که اندروپوف مخالف تجاوز شوروی به افغانستان بوده و حرکاتش در زمان به قدرت رسیدن او نیز این را نشان داد، چون او در جلسه ای برای رهبران حزب دموکراتیک به خروج نیروهای شوروی از افغانستان اشاره کرده بود. ببرک در ۱۹۸۱ رضایتش را از کارکردهای «کی. جی. بی» در افغانستان چنین اعلام کرد: «احترام بی حد به اندروپوف دارم، زیرا او سهم بزرگی در ایجاد نظام جمهوری دموکراتیک و دفاع از دستاوردهای «انقلاب ثور» در افغانستان داشته است». اندروپوف که سالها در ریاست «کی. جی. بی» قرار داشت، از همه بیشتر وضعیت دولت پوشالی و حزب بی ریشه آن را می دانست، به این خاطر در زمان او تمایل به کارهای استخباراتی بیشتر شد. بر خاد و نجیب که کشتار و شکنجه ها به وسیله دستیاران او به سر می رسید، سرمایه گذاری نمود. اندروپوف همچنان تمایل به باز شدن فضائی برای مانورهای سیاسی شوروی داشت و به این خاطر در زمان او بود که مذاکره پیرامون مسأله افغانستان زیر نظر سازمان ملل قبول شد. قرار شد میان پاکستان و دولت پوشالی مذاکرات غیر مستقیم برگزار شود.

بعد از تجاوز شوروی، حزب دموکراتیک، دولت، نیروهای نظامی و غیر نظامی در مجموع زیر فرمان کامل سوسیال امپریالیزم شوروی قرار گرفتند و هیچ صلاحیتی نداشتند. در طرف دیگر نیز بعد از سال ۱۹۸۳ رهبران تنظیمی و قومندانان جهادی در وابستگی کامل به غرب و ایران قرار گرفتند. بعضی از قومندانان به شهرت جهانی رسیدند، مثلاً جلال الدین حقانی به دعوت رونالد ریگان به قصر سفید رفت و از طرف چارلی ویلسن سناتور امریکائی، «تجلی انسان خوب» نامیده شد. این قومندانان امکانات پولی و تسلیحاتی کلانی از «آی. اس. آی» و «سی. آی. آی» می گرفتند. هیچ تصمیم سیاسی و نظامی بدون دستور اربابان غربی، پاکستانی و ایرانی پیاده نمی شد. به این صورت در دو طرف جنگ غیر عادلانه «گلائیاتور» های بی اراده ای می جنگیدند.

دو سازمان «ساما» و «رهائی» از بازماندگان جریان انقلابی شعله جاوید، با این که بعد از سال ۱۹۸۳ می دانستند که جنگ کاملاً به ریش امپریالیست های غربی بسته شده و حرفی برای این شرکت ندارند، باز هم در صف این «گلائیاتورها» می جنگیدند و با ماندن ریش و گذاردن نماز، انقلابیون بسیاری را به قتلگاه فرستاده و بر شعار ضد انقلابی «جمهوری اسلامی» صحه ماندند. مخصوصاً رهبران سازمان «رهائی» که تشکیلات منضبط تری نسبت به «ساما» داشتند، اما به این باور بودند که روزی غرب و پاکستان به واقعیت بی کفایتی این رهبران پی خواهند برد،

حمایت از آنان گرفته خواهد شد و راه دستیابی سازمانهای انقلابی به امکانات غربی باز خواهد گشت. این سازمان بدون آن که لحظه ای فکر کند که امپریالیست ها فقط بر ملاک ارضی و بورژواهای کمپرادور به عنوان پایه اصلی استعمار حساب می کنند و هرگز به انقلابیون مجال مطرح شدن در چنین جنگهایی را نمی دهند، و این انحرافی بود که جان رهبر سازمان «رهائی» و چند تن از اعضای آن را گرفت. این سازمان تا حال قادر به نجات خود از این مشکل نشده و به انحراف عمری این سازمان مبدل گشته و امروز نیز از سردمداران امپریالیزم می خواهد که با محاکمه جنگسالاران (نمایندگان ملاک و کمپرادور) به «مسئولیت شان در افغانستان عمل کنند»، و از گرفتن فند و تشکیل انجو برای همگامی با امپریالیستهای غربی اباء نمی ورزد.

بعد از تجاوز شوروی، کشورهای اسلامی مخصوصاً عربستان سعودی و سایر شیخ نشین های خلیج (جمعی از سرسپردگان امریکا) پولهای بسیاری به جبهات جنگ می فرستادند (مصرف عربستان سعودی درین جنگ برابر به مصرف امریکا بود) و راه را برای ورود جوانان ناراضی عرب از طریق پاکستان در این جنگ باز می نمودند. دولتهای ارتجاعی عرب، امریکا و پاکستان که می خواستند تشنج علیه اسرائیل را در شرق میانه کاهش دهند، به این جوانان (اکثر بنیادگرایان فاشیست) جهت رسیدن به پاکستان سهولت های بسیاری را فراهم ساخته، تعدادی از آنان زیر لوای عبدالله عزام فلسطینی گرد آمدند. اما «آی. اس. آی» و استخبارات سعودی که این عرب بنیادگرا را برای ادامه نفوذش بر جوانان عرب خطرناک می دیدند، بالاخره در ۱۹۸۹ طی عملیات انفجاری با دو پسرش در تهاکال پشاور به قتل رساندند (اکنون شش گروه بنیادگرای تروریستی زیر نام و خط عبدالله عزام فعال اند، گروه لبنانی آن مخالف حزب الله لبنان بوده، از تسلط شیعه ها بر لبنان عمیقاً نگران است تا جایی که سفر احمدی نژاد به لبنان را در اکتوبر ۲۰۱۰ تهدید و اعلان کرد که او را به قتل خواهند رساند)، نفوذ عزام که میان اعراب ناراضی در پشاور اوج گرفته بود، اما ایمن الظواهری فرد شماره دوم امروز القاعده، عزام را امریکائی می خواند. بالاخره در جنگ به ضد شوروی حدود یکصد هزار عرب شرکت کردند و بعد از فراز و نشیب های بسیاری اسامه وارد معرکه شد و القاعده ایجاد گشت. درین زمان قومندانان مشهور جهادی عبارت بودند از:

جلال الدین حقانی از پکتیا (مربوط حزب اسلامی خالص که حال رهبری گروهی از طالبان را بر عهده دارد)، احمد شاه مسعود از دره پنجشیر (مربوط جمعیت اسلامی که در اولین عملیات انتحاری القاعده در ۹ سپتمبر ۲۰۰۱ به قتل رسید)، اسماعیل خان از هرات (مربوط جمعیت اسلامی و حال سرپرست وزارت انرژی و آب دولت پوشالی کرزی)، حاجی لطیف از قندهار (مربوط جبهه ملی نجات که به وسیله خاد مسموم و به قتل رسید)، میرزمان خان از کنر (مربوط حزب اسلامی خالص که در انفجار اجوری کمپ کشته شد)، حاجی زمان از ننگرهار (مربوط محاذ ملی که توسط مخالفانش به قتل رسید)، عبدالحق از ننگرهار (مربوط جبهه نجات ملی که در ۲۰۰۱ توسط طالبان به قتل رسید)، میر حمزه خان از بادغیس (مربوط حرکت انقلاب که فوت کرد)، حاجی ملامحمدشاه از فراه (مربوط به حرکت انقلاب که در زاهدان به شکل مرموزی توسط عمال ایران به قتل رسید)، ملا نسیم آخندزاده از هلمند (مربوط حرکت انقلاب که در جلوزی پشاور به وسیله حزب اسلامی کشته شد)، سرکاتب اخترمحمد از قندهار (مربوط حزب اسلامی گلبدین که در درگیری با طالبان زخمی و حال فراری است)، مالی خان از پکتیا (مربوط به حرکت انقلاب)، کریم براهوی از نیمروز (مربوط حرکت انقلاب اسلامی که حال والی نیمروز است)، داکتر ابراهیم از غور (مربوط جمعیت اسلامی که حال در ولسی جرگه است)، تورن امان الله از غزنی (مربوط حزب اسلامی گلبدین که حال متواری است)، قاری بابا از غزنی (مربوط حرکت انقلاب که بعدها کشته شد)، انور امین از نورستان (مربوط محاذ ملی که توسط مخالفانش به قتل رسید)، صبور فرید از کاپیسا (مربوط حزب اسلامی گلبدین که توسط مخالفانش به قتل رسید)، ذبیح الله از مزار (مربوط جمعیت اسلامی که توسط مخالفانش به قتل رسید)، ملامحمدی از سمنگان (مربوط حرکت انقلاب که

توسط مخالفانش به قتل رسید)، عطا محمد نور از مزار (مربوط جمعیت اسلامی که حال والی بلخ است)، نجم الدین خان از بدخشان (مربوط جمعیت اسلامی که توسط مخالفانش به قتل رسید)، ناصر از لغمان (مربوط حزب اسلامی گلبدین که توسط رقیبش «قرار» به قتل رسید)، حضرت علی از ننگرهار (مربوط حزب اسلامی مولوی خالص که حال عضو ولسی جرگه است)، پیرم قل از تخار (ابتداء مربوط جمعیت اسلامی و حال مربوط به جنبش دوستم و عضو ولسی جرگه)، مأمور غیور از بغلان (مربوط حزب اسلامی گلبدین که توسط مخالفانش به قتل رسید)، بشیر بغلانی از بغلان (مربوط حزب اسلامی گلبدین که درین اواخر سخته کرد و مُرد)، ملک زرین از کنر (مربوط جبهه نجات ملی که در انفجاری به قتل رسید)، کشمیرخان از کنر (مربوط حزب اسلامی گلبدین که حال در کنار گلبدین متواری است)، داکتر فضل الله مجددی از لوگر (مربوط به جمعیت اسلامی که حال در کابل زندگی می کند)، پاینده محمدخان از سرپل (مربوط جمعیت اسلامی که حال در سرپل زندگی می کند)، فتح از کوهدامن (عضو حزب اسلامی که به قتل رسید)، عبدالواحد رئیس بخران از هلمند (مربوط جمعیت اسلامی، بعد به طالبان پیوست که حال عضو شورای عالی صلح است)، ملا راکتی از زابل (مربوط حرکت انقلاب، بعد به طالبان پیوست که عضو ولسی جرگه بود)، عبدالحکیم میثم از غزنی (مربوط سازمان نصر که در مسیر بامیان به قتل رسید)، سید حسن جگرن از ناهور غزنی (مربوط شورای اتفاق که حال به اثر کهولت غیر متحرک است)، ابوذر غزنوی از غزنی (مربوط سازمان نصر که با مزاری یکجا به قتل رسید)، محمود حکیمی از غزنی (مربوط به سازمان نصر که حال در مطبوعات فعال است)، خداداد عرفانی از غزنی (مربوط سازمان نصر، نماینده ولسی جرگه از غزنی بود)، مصطفی کاظمی از پروان (مربوط به پاسداران جهاد که در انفجاری در بغلان کشته شد)، حاجی محمد محقق از بلخ (مربوط حزب وحدت و حال رهبر یکی از شاخه های آن، عضو ولسی جرگه)، اکبری از بامیان (مربوط به سازمان نصر و حال رهبر یکی از شاخه های حزب وحدت، عضو ولسی جرگه)، حاجی الماس از پروان (عضو ولسی جرگه)، سید حسین انوری از کابل (مربوط حرکت اسلامی و حال عضو ولسی جرگه)، محمد مشتاق از کابل (مربوط حرکت اسلامی که به اشاره محسنی کشته شد)، جنرال علی اکبر قاسمی از غزنی (مربوط شورای اتفاق)، کاظم الله یار از غزنی (مربوط حرکت اسلامی که در انفجاری کشته شد)، ناصری از میدان (مربوط سازمان نصر)، مالک حبیبی از غزنی (مربوط سازمان نصر)، امان الله گذر از کوهدامن (مربوط جمعیت و حال عضو ولسی جرگه است)، ابراهیم بابیه از غزنی (مربوط تنظیم دعوت اسلامی)، مأمور حسن (از تخار عضو شورای صلح)، انور دنگر از شکر دره (کشته شد)، کبیر مرزبان از تخار (عضو ولسی جرگه)، قسیم فهیم از پنجشیر (عضو شورای نظار و معاون اول کرزی در دور دوم ریاست جمهوری)، شیرآغا چونگر از هرات (مربوط حرکت انقلاب که توسط اسماعیل خان کشته شد)، صفی الله افضلی از هرات (مربوط جمعیت اسلامی که توسط اسماعیل خان در یک حادثه ترافیکی کشته شد)، قرار از لغمان (مربوط جمعیت اسلامی عضو ولسی جرگه) و غیره. علاوه بر افرادی که درین لست آمده، صدها قومندان خرد و بزرگ دیگر نیز درین جنگ شرکت داشتند. افرادی که زنده اند به امکانات پولی بسیاری دست یافته و هر یک در منطقه زیر نفوذ خود حاکمیتی برپا کرده اند.

بعد از سال ۱۹۸۴ که جنگ شدت بیشتری گرفت و غربی ها سلاح و مهمات بیشتر و پیشرفته تری وارد افغانستان کردند، به همان پیمان قومندانان کوچک در برابر قومندانان بزرگ تمکین نموده، این قومندانان به زودی ساحه بزرگی را به محل حاکمیت ملوک الطوائف خود مبدل کردند. این قومندانان علاوه بر این که پول و تسلیحات فراوانی از اربابان امریکائی، عربی، پاکستانی و ایرانی خود به دست می آوردند، به جماعوری عشر و زکات نیز اقدام کردند، در میان توده های مردم به بگیر و ببندهای وسیعی دست زدند. این قومندانان هم پادشاه، هم قومندان جنگ، هم قاضی و هم خزانه دار شده، دست به ستم های گوناگونی بر مردم زدند و در بعضی ولایات گروپ های سیار ساختند و جهت گسترش

ساحه نفوذ، زمینه درگیری های درونی را مساعد ساخته، جنگ های خونینی میان این «ملوک الطوائف» جدید به وقوع پیوست که تا سقوط دولت پوشالی نجیب ادامه یافت و بعد در کابل دمار از روزگار مردم برآوردند.

این قومندانان در ضمیر خود چیزی به نام خدمت به خلق نداشتند و فکر می کردند که مردم زیر ساحه نفوذ آنان گروگانهائی اند که هر طور دل شان بخواهد همانگونه با آنان برخورد کنند. قومندان های گروپ و افراد مسلح زیر فرمان اینان در اجرای هر جنایتی دست باز داشتند. دختران مردم را به زور نکاح می کردند، گروپهای متعدد آنان به زور از مردم نان می گرفتند، از باغهای مردم می بردند، معادن را تاراج می کردند، به اسب های قومندانان باید علفه می دادند، در مناطق آزاد پاتک انداختند، در بعضی جاها مالیه جمع کردند، عشر و زکات گرفتند، رمة های مردم را تاراج نمودند، فالیز های زارعان را چور و چپاول کردند، دهها جوان را به جرم داشتن سواد تیرباران نمودند و در بانک های پشاور پول های زیادی ذخیره نمودند. اکثر قومندانان بیش از دو زن می گرفتند. این برخوردها باعث شد تا مناسبات قومی و قبیله ئی روز تا روز در صفوف جهاد بیشتر نفوذ کند، زیرا برای حفظ جان و مال خود هر فرد یا باید از منطقه فرار می کرد و یا با جبهه ای همراه می شد. این جنایات باعث شد تا شوراها و جبهات قومی به وجود آیند و در رفت و آمد جنگجویان میان مناطق مختلف خط های سرخی کشیده شود.

بعد از به قدرت رسیدن اندروپوف که توجه به «خاد» و سرمایه گذاری بر آن چند برابر شد، «خاد» برای ایجاد درگیری میان قومندانان از هیچ کوششی دریغ نکرد. بعدها قومندانان پروتوکولی یا قراردادی پیدا شدند که هم مجاهد بودند و هم از دولت پول می گرفتند. این قومندانان زمینه درگیری میان قومندانان مجاهدین را مساعد می ساختند. اما چون امکانات پولی دولت محدود بود، لذا در برابر پول های امریکا، اروپا، جاپان، چین، کشورهای ثروتمند عربی، ایران و پاکستان که چون سیل به سوی تنظیم های جهادی روان بود، مقابله کرده نمی توانست. با جمع شدن گلیم دولت در هشتاد درصد دهات افغانستان و تسلط قومندانان جهادی، صدها درگیری میان این سرداران جنگی در گرفت که بار آن را توده های مردم می کشیدند. به این ترتیب خیزش ضد تجاوز روز تا روز از مضمون اصلی آن تهی و به سود اقلیت قومندانان جهادی محدود می گشت. این توده های مردم افغانستان بودند که از یک طرف بار ظلم و ستم قومندانان را می کشیدند و از سوی دیگر هر روز زیر بمباران و توپ باران متجاوزان شوروی خرد و خمیر می شدند. در نیمه دهه ۸۰ میلادی در کل افغانستان فقط ۲۰۰۰ قومندان تمام مردم را به گروگان گرفته بودند و ۲۰۰۰ حکومت ساخته و در مناطق زیر فرمان خود ترکتازی می کردند و با جنگ های درونی شان زندگی را بر توده ها جهنم ساخته بودند.

جنگ میان اسماعیل خان و شیرآقای چونگر که بالاخره چونگر به روسها تسلیم و طوق ملیشه ای به گردن انداخت و در همان پوسته اش به قتل رسید. درگیری میان نیروهای حزب اسلامی به قومندانی معلم فتح و نیروهای ساما به رهبری صمد سنگی در شمالی که دهها کشته برجا گذاشت، تا جایی که صمد تاب نیاورد و در ۱۹۸۲ به دولت پیوست و طوق ملیشه ای را به گردن آویخت و بعد به قتل رسید. جنگ نیروهای نسیم آخند زاده و حزب اسلامی در هلمند بالا بر کنترل کشتزارهای تریاک که در ۱۹۸۴ بیش از ۳۰۰ کشته به جا گذاشت. در یکی از این حمله ها در سه شب ۱۲۰ نفر از دو طرف به قتل رسیدند. درگیری میان نیروهای مسعود و فرید در کاپیسا که باعث کشته شدن دهها تن شد و بالاخره مسعود قادر به کنترل کاپیسا گردید. درگیری میان ناصر قومندان حزب اسلامی و قرار قومندان جمعیت در لغمان که بالاخره منجر به قتل ناصر شد. جنگ میان حاجی سرکاتب قومندان حزب اسلامی و مولوی نقیب قومندان جمعیت در قندهار، جنگ میان حاجی کریم و غازی در نیمروز، جنگ میان غازی و حاجی ملامحمدشاه در مرز ایران که منجر به قتل غازی شد، جنگ میان ستارخان حزب الهی و رحیم حزب اسلامی در فراه که بالاخره ستارخان به قتل رسید، جنگ میان نیروهای حزب اسلامی و وهابی ها در کنر که بالاخره نیروهای حزب اسلامی از لغمان به حمایت کشمیرخان آمدند و وهابی ها را شکست دادند، جنگ میان داوود قومندان حزب اسلامی و انور امین در نورستان که

منجر به قتل هر دو شد، جنگ میان بصیر خالد قومندان جمعیت و بهادر قومندان حزب اسلامی در بدخشان، جنگ میان انجنیر شیر قومندان حزب اسلامی و حنفی قومندان حرکت انقلاب در لغمان که بالاخره انجنیر شیر به قتل رسید، جنگ میان ذبیح الله از جمعیت اسلامی و مخالفان سامانی او در مزار که بالاخره ذبیح الله کشته شد، اختلاف میان مشتاق و رهبر حرکت اسلامی در کابل که بالاخره انوری کمر به قتل مشتاق بست و او را کشت، جنگ میان حضرت علی در ننگرهار و حاجی باقی که بالاخره حاجی باقی از منطقه فرار کرد، درگیری میان قومندانان سیاف و شمالی خان در ننگرهار که بالاخره شمالی خان به قتل رسید، درگیری میان منجی برادر شمالی خان و شورای جلال آباد که در آن انجنیر محمود، ساز نور و چند تن از قومندانان جنایتکار اخوانی به قتل رسیدند؛ درگیری های خونین در سرتاسر هزاره جات میان سازمان نصر و پاسداران جهاد از یکسو و حرکت انقلاب و شورای اتفاق از سوی دیگر، دراین گیرودار حزب اسلامی همیشه در کنار جنایتکاران نصری قرار داشت، چون از نظر فکری هر دو بنیادگرا بودند، مهمترین درگیری میان جمعیت و حزب اسلامی در شمال افغانستان بود که در آن سید جمال قومندان حزب اسلامی در منطقه فرخار طی یک کمین، ۲۶ قومندان جمعیت از جمله قاضی اسلام، داکتر حسین، ملا عزت، معلم طارق و دیگران را به قتل رساند و بعد سیدجمال به وسیله مسعود دستگیر و بعد از به اصطلاح محاکمه، اعدام گردید. از این درگیری ها میان قومندانان کوچک صدها بار اتفاق افتاده است.

با این که کمتر قومندانی مربوط به تنظیم های جهادی را می توان سراغ کرد که به کشتار، چپاول و غارت و ستم دست نزده باشد، اما دراین دوره در میان قومندانان افرادی ظهور کردند که لومپن های تمام عیار بوده و جز ستم بر مردم و غارت دارائی و تجاوز بر زنان و دختران کاری نداشتند. از هر کسی دل شان می خواست جزیه می گرفتند، هرکسی را که می خواستند، می کشتند و هر نوع سرکشی مقابل خود را سرکشی در برابر اسلام دانسته، «سرکشان» متهم به خلقی و کمونیست بودن می شدند. اسماعیل بچه خوجه ئین، کمال الدین سیاه، ضابط اکبر، بچه های آته قدم، قدوس کل، قومندان گرگری، قومندان میر حمزه، اختر لچک، حسن کله میده، شیر عرب، رحیم دیوانه، سیدک «کور»، سید سراج الدین «خلخال»، نور شاه، ملا رشید فننگی، شفیع دیوانه، مشتاق، ضابط ولی، بسم الله دیوانه، عارف داوری، حاجی معلم، ابوذر غزنوی، سید سرور، ملاکاکا، قومندان چارگل، زرداد، سگ زرداد، دیرک زلمی، انجنیر غفار، قومندان سلام، قومندان احمد، قادر دزد، قومندان مصطفی، قومندان هوتک، بشیر قانیت، ملا امیر، قربان غنغری، ملا نادر، ملا قاسم، قومندان صبغت، امیر چوغه ئی و ده ها تن دیگر از این قومندانان که نه به کسی پاسخگو بودند و نه از آنچه به نظر شان خوب می آمد، روگردان بودند و از انجام هیچ ستمی اباہ نمی ورزیدند. بعضی از این قومندانان بچه های مقبول را با خود داشتند که به «بچه بی ریش» قومندان معروف بودند. یکی از این قومندانان در قندهار رسماً بچه ای را عروسی کرد. عده ای از این قومندانان در شمال این بچه ها را زنگ بسته و می رقصاندند و گاه بر تصاحب این بچه ها درگیری های خونی میان شان رخ می داد.

تلفات قومندانان جهادی بعد از سال ۱۹۸۲ میان خود شان چنان افزایش یافت که دو چند تلفات در برابر شوروی ها گشت. «آی. اس. آی» که گلبدین را نازدانه همه سران تنظیمی و دست نشاندۀ خود می دانست، قومندانان وی را در جنگهای داخلی همیشه تقویت می کرد. وقتی ۲۶ قومندان جمعیت در ۱۸ سرطان ۱۳۶۸ در فرخار تخراب به وسیله سیدجمال قومندان حزب اسلامی به قتل رسیدند، کرنیل های «آی. اس. آی» تلاش کردند تا سیدجمال را در برابر جمعیت تقویت نمایند، با این که دو طیاره چهار ماشینۀ سلاح و مهمات به چترال فرستادند، اما تلاش های میجر حارث جهت رساندن این همه سلاح و مهمات به سید جمال در زمستان سرد آن سال بی نتیجه ماند که بالاخره سید جمال با برادرش در حومه شهر تالقان از سوی افراد مسعود دستگیر و بعداً اعدام گردید.

خلاف درگیری هائی که میان قومندانان مجاهدین در جریان بود، در ۱۹۸۳ قومندان عبدالحق که در وابستگی کامل با انگلیس ها قرار داشت و ظاهراً به جبهه نجات مجددی وابسته بود، تلاش کرد تا شورای قومندانان کابل را بسازد. تلاش های او تا حدی نتیجه داد. وقتی انگشت پای عبدالحق در یکی از جنگهای کابل زخم برداشت، فردای آن به هدایت مارگریت تاجر (عبدالحق را «پسر» خوانده بود) جهت تداوی به انگلستان برده شد. در آن زمان مسعود با فرانسوی ها در ارتباط تنگاتنگی قرار داشت و کمکهای بسیاری از آن طریق به مسعود می رسید. فرانسوی ها باری ۸۰ جوره لباس که در برف پوشیده و با بتری گرم می شدند، در چترال به نماینده مسعود فرستادند که بعد به پنجشیر ارسال شدند. مسعود که فکر می کرد امریکا و پاکستان به گلبدین و در نهایت به پشتون ها کمک می کند، دلچسبی به رابطه گیری با پاکستان و در نهایت با امریکا نداشت. او یکبار که در ۱۹۸۷ به منطقه شاه سلیم ولایت نورستان در نزدیکی مرز پاکستان آمد تا جمعی از قومندانان به شمول حقانی را ملاقات و در جهت تشکیل شورای قومندانان اقدام کند (چیزی که قطعاً مورد پسند امریکا، پاکستان و تنظیم های جهادی نبود) با ختم سفر از سوی اسلم بیگ فرمانده کل نیروهای نظامی وقت پاکستان به اسلام آباد دعوت شد و بعد از سوی «آی. اس. آی» یک محموله بزرگ سلاح و مهمات به مسعود داده شد و به چترال روان کرد که از آنجا به پنجشیر انتقال یافت. مگر مسعود با برقراری آتش بس، تمایل به ایجاد روابط با شوروی ها پیدا کرده بود. چیزی که بعد در درگیری با طالبان نتیجه داد و کمک های کلان روسیه را درین جنگ به دست آورد و تا امروز روس ها به سران شورای نظار «کمک» می کنند.

درگیری های قومندانان جهادی بعدها بر سر کنترل کشتزارهای تریاک در جنوب و غرب کشور چند برابر افزایش یافت. تریاک از سالهای دور در ولایات ننگرهار، بدخشان و فراه زرع می شد، اما تریاک اصلی که بیشتر اعتیاد جهان را زیر نگین گرفت، تریاک بود که در مناطق قبایلی پاکستان کشت می شد. در سال ۱۹۸۲ حاصل مجموعی تریاک در دو طرف سرحد به ۵۰۰ تن می رسید. با آغاز جنگ علیه دولت خلقی و بعد با تشدید جنگ در اثر تجاوزهای شوروی به افغانستان، هفت ایجنسی قبایلی پاکستان در مسیر عبور و مرور مهاجرین و مجاهدین قرار گرفتند. صدها سلاحکوت و دهها کمپ مهاجران در آنها ایجاد و به این ترتیب خبرنگاران از چهار گوشه جهان جهت تهیه خبر و گزارش به این مناطق در آمد و شد قرار گرفتند. این مناطق که سالها متروک بودند و خبرنگاران به علت ترس از قبایل مسلح که دولت پاکستان بر آنها کنترل نداشت، از رفتن به آن مناطق دوری می جستند. این مناطق بعد از تجاوز شوروی یکباره بر روی خبرنگاران و ژورنالیستان باز شدند و با این رفت و آمدها، دهها گزارش در مورد تریاک این مناطق مخابره شد. دولت پاکستان که تازه می خواست نقش مهمی در کمک به جنگجویان مخالف شوروی به سر برساند و با این «قربانی» مورد توجه بیشتر غربی ها قرار بگیرد، با این گزارش ها زیر فشار جهانی قرار گرفت و برای نخستین بار استخبارات پاکستان و مافیای مواد مخدر به دنبال محلی جهت انتقال این زرع در افغانستان برآمدند.

در این وقت که ساکنان قبایل به کار پر درآمد فروش سلاح، انتقالات تسلیحات مجاهدین، انتقال میلیونها مهاجر و دهها کار دیگر مرتبط به این تجاوز مصروف شدند، دیگر تمایلی به کشت تریاک نداشت، می خواستند از این کار پر مشقت دست بردارند. مافیا و استخبارات پاکستان بالاخره هلمند بالا را محل مناسبی برای زرع تریاک تشخیص دادند. این منطقه که شامل ولسوالی های گرشک، موسی قلعه، سنگین، کجکی، بغران، نوزاد و واشیر می شود، از نظر آب، هوا و خاک برای زرع تریاک بسیار مناسب است و با ایران و پاکستان در فاصله نزدیکی قرار داشت. مولوی نسیم آخندزاده که از نظر قومی و دینی (قوم مقتدر علیزائی و مدرس طالبان) موقعیت قوی داشت، این مسؤولیت سودآور را پذیرفت. وی که از موسی قلعه بود، به زودی ولسوالی های علیزائی نشین سنگین، کجکی و بغران را زیر کنترل گرفت. در چند حمله ای که نیروهای شوروی و نیروهای دولت پوشالی بر این منطقه انجام دادند، بی هیچ نتیجه ای عقب نشستند و به این صورت ملانسیم بر فرق تولید تریاک هلمند نشست و برای کنترل کشتزارهای تریاک جنگهای خونینی را با

رقبای دیگر از جمله قومندانان حزب اسلامی در داد و خونهای بسیاری ریخت تا بالاخره زرع تریاک در هلمند پائین، قندهار، ارزگان، ننگرهار، بدخشان و فراه مروج شد و قومندانان ملوک الطوائف از کشت، تولید و پخش آن میلیونها دالر سود به دست آوردند.

با این که حزب اسلامی قادر نشد کنترل هلمند را از ملا نسیم بگیرد، اما دستگاه های پروسس تریاک به هروئین را برای تولید صدها کیلوگرام هروئین در سیاه ریگ نصب کرد. حزب اسلامی رباط جعلی را در نقطه وصل افغانستان، ایران و پاکستان در دست داشت که یکی از مسیرهای مهم انتقال مواد مخدر به ایران و پاکستان بود. قومندانان حزب اسلامی نه تنها در تولید هروئین بلکه در قاچاق آن سهیم و از قاچاقچیان که بر این مسیر کار می کردند نیز پول می گرفتند. انجنیر جانباز و معلم ابراهیم دو قومندان مقتدر حزب در رباط، با قومندانان سیاف (محمودخان، حاجی عیبدی، قاضی قدیر و عبدالله چاه گزی) چندین سال درگیر بودند و دو طرف تلفات سنگینی بر یک دیگر وارد نمودند. حزب اسلامی یک بار در ۱۹۸۴ با جبهه معلمان فراه در رباط مصاف داد که تلفات سنگینی متحمل شد.

زرع تریاک با به قدرت رسیدن دولت بی بند و بار تنظیمی نیمه قانونی شد. مافیا درین دوره کوشش کرد تا کشتکاران ولایات قندهار، ارزگان، فراه و نیمروز را نیز به این آفت مبتلا سازد. لذا عده ای از دهقانان هلمندی رو به این ولایات شده، با اجاره زمین، ابتداء خود این کار را شروع کردند و بعد از یکی دو سال که دهقانان این ولایات زرع تریاک را آموختند، سطح زرع تریاک یک باره بالا رفت و تولید آن تا ۱۰۰۰ تن در سال رسید. هنوز طالبان به شمال افغانستان نرسیده بودند که تولید تریاک در ولایات شمال، مخصوصاً در بدخشان و بلخ همه گیر شده، از طریق دره شکاری، گیزاب، لعل و سر جنگل، گلستان و واشیر به هلمند می رسید. تولید و قاچاق مواد مخدر در زمان طالبان و بعد از اشغال افغانستان به وسیله امریکائی ها از موارد مهمی است که در جایش به بحث گرفته خواهد شد.

هرچه جنگ وسعت بیشتر می یافت، نیروهای شوروی و دولت محدودتر شده، ساحات بیشتری زیر کنترل مجاهدین قرار می گرفت. دولت با این که سن سربازی را در دو مرحله تا ۱۸ سال پائین آورد و احتیاط را تا سن ۴۰ سالگی بالا برد، و آن را برای چهار سال افزایش داد، اما با به تحلیل رفتن سریع نیروهای دولتی و فرار سربازان و افسران ارتش و پولیس، کار نیروهای نظامی دولت روز تا روز ابتر می شد، به این خاطر شوروی ها در زمان ببرک، ملیشه سازی را شروع کردند. دوستم، سید منصور نادری، رسول بیخدا، عصمت مسلم، جبار، آمر سید احمد، تازه گل، خانو، الله نور، فردوس خان، حبیب الله بیگ، صمد، اسماعیل، ملنگ ده سبزی و... غندها، لواها و فرقه های ملیشائی را در اختیار داشتند. افرادی که در رأس این ملیشیاها قرار داشتند، لومپن، بی بندوبار و چپاولگرانی بودند که جز چور هیچ انگیزه ای برای ملیشه شدن نداشتند.

دوستم که از ازبک های شیرغان بود، هست و بود مردم را چنان برباد داد که بالاخره یکی از افراد آن به «گلم جم» مشهور شد. دوستم فرد معتاد به الک، میگسار، زنباره و نیمه دیوانه ای است که وقتی عصبی و غضبی می شود، حتی به نزدیکترین افراد خود رحم نمی کند و از تجاوز جنسی مستقیم بر مردان زیر دست خود دریغ نمی ورزد. این جانی در زمان ببرک و نجیب به حدی قدرت یافت که بالاخره عضو کمیته مرکزی حزب شد و بی آن که رهبران این حزب از حضور چنین جرثومه ای در درون خود خجالت بکشند، او را یکی از «دستاوردهای انقلاب برگشت ناپذیر ثور» می نامیدند و بالاخره در زمان نجیب به عضویت بیروی سیاسی درآمد. نیروهای گلم جم در قندهار، خوست، پکتیا، لوگر و مناطق دیگر افغانستان با این قرارداد غیر رسمی می جنگیدند که سر اشرار از دولت و مال و ناموس آنان از شما.

نیروهای دوستم زیر کنترل او و قومندانان چپاولگرش چون لعل پهلوان، رسول پهلوان، ملک پهلوان، گل محمد پهلوان، امان الله گلم جم و مجیدروزی قرار داشتند که هر یک از دیگری در چپاول و بی ناموسی دست بالاتری داشت. اینان با چنین خصوصیات «بیرق» و شعار «انقلاب» پرچمی را به شانه می کشیدند و از نیروهای اصلی مورد حمایت

چکمه پوشان متجاوز به حساب می آمدند. دوستم که با پرچمی های طرفدار ببرک پیوند داشت، بالاخره از فرار نجیب در میدان هوایی کابل جلوگیری کرد و زمینه مرگ او را به دست طالبان مساعد نمود. دوستم بعد از سقوط نجیب، جنبش ملی اسلامی افغانستان را ساخت و با پیوند تباری به ترک ها پیوست.

سر ملیشای دیگر، عصمت مسلم از اچکزائی های قندهار پسر جنرال حیات یکی از جنرالان اردوی شاهی بود. وی در کابل و قندهار برایش دم و دستگاهی ساخت که گاه لباس جنرالی و گاه لباس مارشالی می پوشید. نیروهای زیر فرمان او آدم های دزد، بچه باز، لومپن، فاحشه و چپاولگر بودند؛ موی کشال و لباس های عجیبی بر تن می کردند. مسؤولیت «امنیت» راه بولدک را او به عهده داشت. خود عصمت در کابل می زیست. او جزیه می گرفت، بچه های مقبول را در شهر کابل می ربود، دختر و زن هر کسی را می خواست با خود می برد، به هیچ مرجعی پاسخگو نبود و شهر کابل را تیول خود می دانست. او از سوی نجیب و رهبران دیگر حزب احترام می شد و رفیق خطابش می کردند. عصمت یکی از هنرمندان زن را ربود و بعد از سه شب دوباره برگشتاند. وی بالاخره به طور مرموزی جان داد.

ملیشای سید کیان در دره کیان و پلخمی در رابطه نزدیک با دوستم قرار داشتند. جنرال حسام الدین (خواهر زاده سید منصور نادری) قومندان فرقه این ملیشیا بود. خود سید منصور نادری پسر سر سلسله کیان رهبر مذهب اسماعیلیه در افغانستان است که در قالب مذهب سالها خون توده های زحمتکش اسماعیلیه را مکید. ستم، چپاولگری و تجاوز به نو عروسان، قصه های تکانهنده ای است که از خود سید کیان به جا مانده که مو بر بدن راست می دارد. سید منصور در دوران حکومت ربانی در دره کیان بارگاهی ساخت که آن را قلعه عقاب نام داد. وی و پسرش در آن می نوشیدند و می رقصیدند. مداحانی چون لطیف پدram، ظهور رزمجو و شاعران پست و بی مایه دیگر برایش می سرودند و احسن می گفتند. پسر او سید جعفر نادری مدتی والی بغلان شد و تا آخر متحد دوستم باقی ماند. «آغا صاحب» بعد از اشغال افغانستان به وسیله امریکائی ها و رسمیت یافتن احزاب، حزب پیوند ملی اسلامی افغانستان را ساخت که پرچمی ها گرداندگی آن را دارند.

جبار که بعد از جنایات بی شمار، قهرمان جمهوری دموکراتیک شد، افراد هلمندی اش لومپن های تمام عیاری بودند که فقط به خاطر قتل و چپاولگری به این گروه پیوسته بودند و هیچ چیزی از دوستم و عصمت کم نداشتند. الله نور و خانو از قومندانان مشهور جبار بودند که از رسول پهلوان و لعل پهلوان چیزی کم نداشتند. جبار خلقی بود و بعد از سقوط نجیب، به حزب اسلامی پیوست.

نیروهای ملیشه رسول بیخدا در مناطق پشتون نشین جوزجان پایگاه داشتند و در تقابل با نیروهای ازبک «دوستم» ایجاد شده بودند. بعد از آن که نجیب به قدرت رسید، حمایت از نیروهای «بیخدا» افزایش یافت که «دوستم» این حرکت نجیب را دشمنی در برابر ازبک ها می دانست. بعد از سقوط نجیب، رسول بیخدا از جوزجان فرار کرد و ملیشای او پراکنده شدند. رسول بیخدا در زمان تره کی و امین مدتی معاون قومندان زندان پلچرخ بود که ستم های عجیبی بر زندانیان روا می داشت. نام این جانی بی مثال در ذهن تمام زندانیانی که در آن دوره در پلچرخ بودند، حک می باشد.

آمر سید احمد یکی از سرملیشای دیگر دولت نجیب از هرات بود. آمر سید احمد فرد لومپن و آدم کشی بود که با افرادش به دولت ببرک تسلیم شد. پوسته های این ملیشیاها در هرات قرار داشتند. دفتر مرکزی او در تایمنی محل میگزاسری، زنبارگی و رقص و موسیقی بود. مردم این منطقه از رفت و آمد این فرد جانی و لومپن های وابسته به او به شدت نفرت داشتند. آمر سید احمد بالاخره در اثر درگیری های بین ملیشه ای به قتل رسید.

فردوس خان از سر ملیشای دیگر نجیب از مهمندره ننگرهار بود و پوسته های او در شینوار جابجا بودند. در کابل هم چند پوسته داشت. فردوس خان در اثر اختلاف و درگیری با قومندانان دیگر جهادی بالاخره به دولت تسلیم شد و پوسته ساخت. او با این که تا آخر مثل سرملیشای دیگر مشهور نشد، بعد از سقوط دولت نجیب در یک درگیری با شکورخان

معاون خاد نگرهار به قتل رسيد و طومار مليشه گري او برچيده شد، اما افراد او تا حال در شينوار از حزب هم جنس خود يعني «دوستم» حمايت مي کنند.

حبيب الله بيگ، قيوم بيگ و اسماعيل در فارياب از قومندانان جهادي بودند که بعد به دولت تسليم شده و گروپ هاي مليشايي را ساختند. اينان بر سر تصرف بازار ولسوالي قيصار ولايت فارياب هميشه در رقابت و درگيري قرار داشتند که بالاخره در ۱۹۹۵ حبيب الله بيگ بر نيروهاي اسماعيل پيروز شد و بيش از ۷۰ زن از قريه اسماعيل را در حالي که تنبان هاي شان را کشيده در بازار ولسوالي دور داد و نشان داد که با اين کار انتقام سختي از اسماعيل مي گيرد. اين از کارهاي نادر اين دوران بود که تا آن وقت نه جهادي ها و نه غيرجهادي ها چنان کاري نکرده بودند و آشکار ساختند که مليشاي دولت خلقي مي توانند هزار بار بيشتر از قومندانان جهادي جنايتکار و بي ناموس باشند.

صمد مليشه که ابتداء با تنظيم جمعيت بود، با بستن پروتوکولي با سازائي ها به متجاوزان شوروي تسليم شد و در ولسوالي رستاق ولايت تخار پسته ساخت. او در جنگ ها مستقيماً با روس ها همکاري مي کرد. سرگروپ هاي صمد، حاجي مجيد، رشيدتاتار، جليل آته بای، مرزا عبدالرحيم، عزيز و مولوي خالداد در چند نقطه پسته داشتند که هر يك از جنايتکاران معروف بوده، مردم تخار جنايات آنان را تا حال به ياد دارند. صمد و ياران او بالاخره در کمين يك قومندان جهادي به قتل رسيدند.

گروپ هاي ديگر مليشيا در دشت قلعه، خواجه غار، خواجه بهاءالدين و رستاق ولايت تخار پاينگاه داشتند که زير فرمان سر مليشه هائي چون صمد، اسدالله ولوالجي، رشيد تاتار، غلام سخي و حکيم صديقي قرار داشتند. شاه محمود (امر مالي)، حاجي فضل الحق و حاجي منان گروپ ديگر از مليشاي دولت نجيب در تالقان مستقر بودند. امر مالي در اولين انتخابات شوراهای ولايتي در زمان حامد کرزي، رئيس شوراي ولايتي تخار بود. از مليشه هاي مشهور در سمت شمال يکي هم رحيم پهلوان بود که مناطق شيرخان بندر و خان آباد را در ولايت کندز تحت کنترول داشت.

تازه گل در فراه که با حزب اسلامي بود و بعد به وسيله قومندان محمودخان حزب اسلامي خلع سلاح شد، در جبهه قومي قريه شامل شد، اما ديري نگذشت که در ميان جبهه رويارويي به وجود آمد و با کشته شدن دو تن از ريش سفيدان قريه، طرفداران تازه گل به دولت پيوستند و مليشه شدند. گرچه در عملياتي از سوي مجاهدين ۱۲ تن از افراد تازه گل به زودي کشته شدند و خود او به مرکز رفت و کندي را ساخت که به کندک تازه گل مشهور گشت. او با افراد مليشه اش دست به هر جنايتي زد و يکي از قومندانان مجاهدين به نام «صمد» را به قتل رساند. بعد از سقوط دولت نجيب به ايران فرار کرد.

اين سرمليشياها که از چنگال همه خون مردم افغانستان مي چکيد و هيچ يك از آنان در جنايت از سياف و گلبدین و مسعود کمتر نبودند تا سقوط دولت نجيب به نيروي يکه تازي در درون دولت مبدل گشتند که بالاخره خود نجيب قرباني چنين سياسي شد. اين مليشيا که با ضعف دولت پوشالي به ميان آمد به دو جناح خلق و پرچم تقسيم شدند. با اين که جهادي ها، مخصوصاً صفوف آنان تا آخر با اين اعتقاد که به ضد شوروي و دست نشانگان آن مي جنگند و اين جنگين اجر اخروي دارد، اما اين مليشياها که نه درکي از تفکر حزبي داشتند و نه بيشتر آنان از سواي برخوردار بودند، هيچ انگيزه اي جز غارت، چپاول و تجاوز به نواميس مردم نداشتند. مخصوصاً بعد از سقوط دولت نجيب، ديده شد که نيروهاي دوستم در چپاول و کشتار مردم کابل نسبت به هر گروه تنظيمي ديوانه وارتر عمل مي کردند. چنانچه در ميان قومندانان جهادي افراطي عقده نئي، مريض و نيمه ديوانه اي خود را مظهر جهاد و دين مي دانستند و کوچکترين حرفي خلاف خود را تحمل نمي کردند و به هيچ دين و سنتي باور نداشتند، در ميان مليشياها نيز چنين آدم هاي «نامداری» وجود داشت، مانند عصمت، منصور، عبدالرازق، لعل پهلوان، رسول پهلوان، گلي پهلوان، قيوم بيگ، حبيب الله بيگ، غفار پهلوان، تاش پهلوان، خانو، صوفي اسماعيل، امان الله گلم جم، ملنگ ده سبزي، شيرآغا چونگر،

شاه محمود مشهور به امر مالی، جلیل آتہ بای، رشید تاتار، صمد (آتہ بای، تاتار و صمد در یک کمین در منطقه انگورباغ کندز از سوی امیر چوغه ای به قتل رسیدند)، حاجی منان و... که جز غارت و چپاول به چیزی نمی اندیشیدند. بعد از آن که شیرآغای چونگر ملیشه شد به یارانش گفته بود «حال که کافر شدیم، باید یکبار شوق زن های شوروی را بکنیم» و بالاخره او را برای چند هفته به شوروی بردند.

شوروی ها در کنار ملیشه سازی دست به ایجاد اداره شئون اسلامی زدند و ملاهای ناراضی از تنظیم های جهادی را در آن جمع کردند. با تمام تلاش اشغالگران، این اداره قادر به نفوذ در میان توده های دیندار نشد. ملاهای طرد شده که فقط برای ۶۰۰ افغانی معاش به دولت پیوسته و مردم آنان را بی دین و وطن فروش می دانستند، منطقاً در حد یک پروژه مصرفی بود زیرا تا آن زمان خلقی ها و پرچمی ها به عنوان افراد کافر و بی دین مشهور شده و همه می دانستند که پناه بردن شوروی ها به ملا و مسجد جز اعتراف بر ناتوانی و زانو زدن در برابر دین چیز دیگری نیست. خلقی ها که صدها ملا، مولوی، سید، حضرت، صاحب زاده، پیر طریقت، بزرگ خانقاه، دعاخوان و تعویذ نویس را با تحقیر و اهانت کشته بودند، چگونه به این آسانی می توانستند که بگویند ما بعد از این به ملا و روحانیون احترام داریم و از آنان می خواهیم تا به جلب توده های مردم بپردازند و آوارگان را نصیحت کنند که دوباره به افغانستان برگردند!!

وقتی نیروهای حزب دموکراتیک تصمیم به دستگیری حضرت میا گل جان در تگاب گرفتند، ۶۰ تن از مریدانش او را تا پشاور بر شانه انتقال دادند. وقتی ژروجان آغا در گرمسیر هلمند دستگیر و بعد تیرباران شد، هزاران مرید او می گریستند و دولت را نفرین می کردند. اعدام ملا عبدالرب قندهاری که یکی از واعظان مشهور دینی بود، خشم توده های مذهبی قندهار را به شدت تحریک کرد. ملاهایی که تا زمان تشکیل اداره شئون اسلامی به مقام و جایگاهی در «مقاومت» رسیده بودند و نقشی در ادامه و ختم جنگ داشتند، قطعاً در مصالحه با دولت قرار نمی گرفتند. ملاهای شئون اسلامی ته مانده های بی ارزشی بودند که فقط به ۶۰۰ افغانی معاش می اندیشیدند و فرزندان شان را در دستگاه بدنام «خاد» جابه جا می کردند. افراد دولت ظاهراً دل خوش داشتند که این همه ملا از حاکمیت شان حمایت می کنند، چیزی که در عمل به اندازه خسی نزد مردم ارزش نداشت. ۱۲ هزار ملایی که به اداره شئون اسلامی پیوستند و برای ۳۰ هزار دیگر رشوه پرداخته می شد، عموماً محافظه کار، استفاده جو و رانده شده از صفوف مجاهدین بودند. آنان فقط از این دولت پول می گرفتند، نان می خوردند و امتیاز می گرفتند، بدون این که کوچکترین کاری برای تثبیت موقعیت دولت انجام دهند. دولت درمانده و آب گنده که به هر خاشاکی دست می انداخت، به این گله ملاها دل خوش می کرد.

چنان که از طرف دولت، رهبری جنگ کاملاً در دست شوروی ها قرار داشت، حملات مجاهدین در ۱۹۸۴ زیر اداره مستقیم «آی. اس. آی» قرار گرفت. عملیات در شهرها، ویران شدن پل ها و انفجارهایی که در کابل و شهرهای دیگر صورت می گرفت، توسط استخبارات پاکستان سازماندهی و رهبری می شد. این شبکه در «اجوری کمپ» نقشه ها و میزهای ریگ بزرگی را تهیه نموده که در آن به قومندانان و افرادی که کار انفجارها را پیش می بردند، تعلیم می دادند. بعدها برای هر انفجار در داخل افغانستان قیمت های خاصی تعیین گشت. از سوی دولت نیز شوروی ها افرادی را به کمک «خاد» تعلیم می دادند تا در پاکستان دست به انفجار بزنند. بالاخره مرکز «آی. اس. آی» بخش افغانستان در «اجوری کمپ» چهار دستگاه بی سیم ارتباطی «برست» را که از سازمان «سیا» تحویل گرفت، در پغمان (قومندانی سیاف)، در پروان (قومندانی گلبدین)، در مزار (قومندانی ربانی)، در کندز (قومندانی سیاف) نصب نمودند که بی وقفه با «اجوری کمپ» در تماس قرار داشتند و از هر تغییر و تحولی گزارش می دادند که بر اساس آنها تصمیم جنگ گرفته می شد. بریگیدیر یوسف در میان چهار

دستگاه مخابراتی، فقط از اطلاع رسانی حزب گلبدین راضی بود که در جاسوسی از همه ماهرتر بود و روزانه گزارش های دقیقی می رساند. اما سه دستگاه دیگر با دقت برخورد نمی کردند و ازین بابت «آی. اس. آی» چند بار بر رهبران این دو تنظیم اعتراض نموده بود.

تا اواسط دهه هشتاد میلادی نفوذ استخبارات پاکستان آنقدر در افغانستان پیشرفت کرد که توان خود را بالاتر از سازمان سیا وانمود می نمود. حداقل سازمان سیا در یک مورد تلاش کرد تا به هلیکوپترهای ضد گلوله «ام آی -۲۴» روسی دست یابد، اما تمام تلاش های آن بی نتیجه ماند تا اینکه با طرح استخبارات پاکستان و نفوذ آن در داخل قوای هوایی دولت پوشالی، دو فروند ازین هلیکوپترها به پاکستان فرار داده شدند و بعد از آن که متخصصان انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و چینی آنها را معاینه و از تمام پرزه های آنها عکسبرداری کردند، به امریکا انتقال یافتند.

شوروی که روز تا روز در جنگ افغانستان بیشتر غرق می شد و تله ای که امریکا برایش نشانده بود، منابع تسلیحاتی، کالائی و پولی شوروی را آسیاب وار می بلعید، مجبور بود تا به طور دوامدار نیرو و سلاح جدید وارد جنگ سازد. شوروی هیچ متحد نیرومند و ثروتمندی در جهان نداشت تا او را در برابر غول های سرمایه کمک کند، در عرصه بین المللی نیز تجرید شده بود، لذا با طرف های ذیربط به مذاکره تن داد. این مذاکرات که زیر نظر نماینده خاص سازمان ملل (دیگو کوردویز) در ژنیو سازمان یافت و در ۲۱ جنوری ۱۹۸۲ آغاز گردید؛ بالاخره منجر به خروج نیروهای شوروی از افغانستان شد. تن دادن شوروی به این مذاکره از سوی محافل غربی حمل بر موقعیت ضعیف رقیب در جنگ افغانستان شد. این مذاکرات که به صورت غیرمستقیم میان افغانستان و پاکستان صورت می گرفت، پاکستان به عنوان قیم جنگ در مذاکرات شرکت کرد اما به رهبران تنظیمی در حد پشغلی اهمیت داده نشد.

با این که در آغاز، مذاکرات ژنیو از سوی کسی جدی گرفته نشد و دو طرف جنگ آن را بیش از یک بازی سیاسی جدی نمی گرفتند، اما با تغییر و تحولاتی که در شوروی صورت گرفت، به مرور زمان این مذاکرات جدی تر شد و بالاخره خروج نیروهای شوروی با این تمسک به سر رسید و پرده ساتری بر شکست شوروی ها کشیده شد.

اندروپوف که روی مشی مصالحه ملی اتکاء می کرد و راه خروج آبرومندانۀ نیروهایش را در این سیاست می دید، اما با تمام تبلیغات دولت، هیچ قومندان جهادی به این مشی نپیوست و هیچ مهاجری به افغانستان نه تنها برنگشت بلکه فرار مردم به خصوص جوانان از افغانستان بیشتر شد. این طرح نشان می داد که درک رهبران شوروی و رهبران مزدور حزب دموکراتیک از اوضاع چقدر احمقانه و نابخردانه است. آنان فکر می کردند که فقط با چند دعوت و چند تبلیغ می شود تغییرات جدی در جنگ به وجود آورند، درحالی که شوروی ها تا آن زمان بیش از یک هزار قریه و قصبه را بمباران کرده بودند، «اگسا»، «کام» و «خاد» هزاران رهبر مذهبی و ریش سفید قومی را به قتل رساندند، هزاران روشنفکر و تشکل انقلابی را نابود ساخته بودند، بیش از پنج میلیون افغان را آواره کرده، صدها خانواده به خاطر از دست دادن دلبدان شان در جنگ به ماتم نشسته و بیش از پنجصد هزار افغان به قتل رسیده و با این همه معلوم نبود که چه معجزه ای در کار می شد که یک باره مردم این همه را به رهبران شوروی و حزب مزدور می بخشیدند و می آمدند و زیر رهبری این حزب و این اشغال به زندگی عادی رو می آوردند. چنین فکری را در آن زمان فقط رهبران سوسیال امپریالیزم شوروی و رهبران حزب نوکر و بی بنیاد دموکراتیک داشته می توانستند که دیدیم نه تنها برگی شور نخورد بلکه جنگ شدت بیشتری گرفت و کشتار و فرار مردم افزایش یافت.

اندروپوف در فیبروری ۱۹۸۴ مُرد و چرنینکو جانشین او شد. چرنینکو که خلاف سیاست اندروپوف بیشتر به فشار نظامی در جنگ تأکید داشت، دست به بمباران وسیعی بر قراء و قصبات زد. چرنینکو می خواست تا با فرار هرچه بیشتر مردم به کشورهای همسایه، مخصوصاً ایران که درگیر نبرد سختی با عراق بود و حاضر به پذیرش کمک برای آوارگان از هیچ منبع غربی نبود و در اثر جنگ مواد خوراکی و سوختی در آن کشور جیره بندی شده بود، فشار را تا جایی افزایش دهد که ایران جبراً حاضر به بستن مرزهایش بر روی آوارگان افغان شود. در آن زمان حدود یک میلیون افغان به ایران پناهنده شده بودند. بخشی از پالایشگاه های نفت ایران بمباران شده و به این خاطر عاید ایران در بازارهای نفت دنیا با رکود مواجه گشته و مردم ایران زندگی سختی را می گذرانند اما با تمام این فشارها، ایران برای بازسازی ویرانه های جنگ به نیروی ارزان و مطیع افغانها ضرورت داشت، لذا حاکمان ایرانی هرگز مانع ورود آوارگان به خاک ایران نشدند.

نیروهای شوروی در سال ۱۹۸۴ در ولایات هرات، فراه، نیمروز، هلمند و بادغیس هر صبح چند قریه را بمباران می کردند. این بمباران ها که در طول این سال ادامه داشت و حداقل در هر بمباران ده نفر به قتل می رسیدند، بیش از ۳۰۰ قریه از سکنه خالی شدند و از این جمله فقط یک درصد زیر سایه دولت به شهرها رفتند.

در قریه جبرئیل هرات در اثر این بمباران ۹۰ نفر به قتل رسیدند، در قریه مساو فراه که شبانه بمباران شد، علاوه بر این که صدها رأس از مواشی از بین رفتند و بخش اعظمی از این قریه به ویرانه ای مبدل گشت، ۱۰۲ نفر به شمول چند زن جان دادند. قریه عمارت در زیر کوه شیندند به شدت بمباران شد که حدود ۶۰ تن کشته شدند. در اثر این بمباران ها و مهاجرت ها در بخشی از نقاط کشور نوعی رکود در جنگ به وجود آمد مخصوصاً در ۱۹۸۵ بیشتر گروپهای مجاهدین به خانه های شان برگشتند و گزارش کمتری از حملات دو طرف انتشار می یافت.

چرنینکو در مارچ ۱۹۸۵ مُرد و گورباچف به قدرت رسید. گورباچف هنوز به ریاست حزب و دولت اتحاد شوروی نرسیده بود که طی سفر رسمی به انگلیس ناخشنودی اش را از تجاوز نیروهای شوروی بر افغانستان اعلان کرد. او که در تجاوز به افغانستان خود را پیرو سیاست های اندروپوف می دانست در اولین روزها به فکر خروج نیروهای شوروی از افغانستان افتاد. وی که «گلاسنوست» و «پروسترویکا» را اعلان کرد، باید در سیاست های خارجی و داخلی اتحاد شوروی تغییرات جدی به وجود می آورد و چون سیاست اصلی اتحاد شوروی را در آن زمان تجاوز شوروی به افغانستان تشکیل می داد، پس گورباچف هرچه زودتر باید پایش را از این مخمصه بیرون می کشید. زمانی که گورباچف در ۱۹۸۶ افغانستان را زخم خونچکان تعریف کرد، بسیاری به این باور رسیدند که او می خواهد این زخم را بخشکاند و نیروهایش را از افغانستان بیرون کشد. به این خاطر بار دیگر به مذاکرات ژنیو که چرنینکو نسبت به آن بی علاقه بود، رو آورد و برای این مأموریت باید در ساختار قدرت در افغانستان نیز تغییر به وجود می آمد و به جای ببرک کارمل مأمور دیگری بر اریکه قدرت نصب می شد که بالاخره این قرعه به نام نجیب خورد.

نجیب الله فرزند اختر محمد در سال ۱۹۴۷ در قریه «میلن» پکتیا متولد شد و مربوط به قوم احمدزی غلجائی بود. بعد از آن که لیسه حبیبیه را خواند، در ۱۹۶۵ عضو حزب خلق شد و در ۱۹۷۵ از فاکولته طب فارغ گردید. در ۱۹۷۶ مسؤول کمیته حزبی کابل جناح پرچم شد و در ۱۹۷۷ به عضویت کمیته مرکزی حزب دموکراتیک درآمد. از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۵ رئیس «خاد» بود و در ۴ می ۱۹۸۶ منشی عمومی حزب دموکراتیک خلق شد. نجیب در دیدار با یکی از افسران پرچمی گفته بود: «رهبری جدید شوروی مرا برای اداره کشور برگزید»، و به این صورت در گزینش نجیب به عنوان منشی حزب و رئیس جمهور کشور نه تنها مردم افغانستان، که حتی رهبری

حزب دموکراتیک و جناح پرچم هم نقشی نداشتند. ببرک کارمل در ۱۳ ثور ۱۳۶۵ (می ۱۹۸۶) از سرمنشی حزب کنار رفت و در ۲۹ عقرب از تمام وظایفش سبکدوش گردید. او مدتها در روسیه زندگی کرد، اما دوباره به کابل برگشت و سه سال را در شهرک مرزی حیرتان به سر برد، بعد به مریضی لاعلاج سرطان مبتلا و جراحی شد، اما بالاخره در سپتامبر ۱۹۹۶ به عمر ۶۷ سالگی جان داد و در حیرتان دفن گردید. بعد از آن که طالبان بر شمال از جمله شهرک حیرتان تسلط یافتند، استخوانهای او را از گور کشیده به دریای آمو ریختند.

با به قدرت رسیدن نجیب، جناح پرچم هم به دو بخش تقسیم شد. آنانی که ببرک را پدر معنوی پرچم می دانستند، از این بابت سخت رنجیدند و چون این تصمیم عام و تام شوروی ها بود و با این که غر و فش از سوی طرفداران ببرک زده شد، اما در آن زمان ارباب شان در افغانستان حضور داشت، چیزی از آنان ساخته نبود. داکتر نجیب که اکثریت پرچمی ها را مخالف خود دید، به خلقی هائی که دیگر بی پناه بودند، رو آورد و پشتون گرائی را پیشه کرد. وطنجار، پکتین، رفیع، منوکی منگل، جمعه اٹک و... یاران نجیب شدند. نجیب که وظیفه داشت خروج نیروهای شوروی از افغانستان را به سر برساند و بعد دفاع «مستقلانه» ای را به پیش ببرد، اساساً باید درین راه کار می کرد.

نجیب در اول جون ۱۹۸۶ «مشی مصالحه ملی» را اعلان کرد که بر طبق آن آتش بس شش ماهه یک جانبه، تشکیل دولت وحدت ملی که در آن تنظیم های پشاور و ایرانی نیز شرکت داشته باشند و برگشت پنج میلیون آواره از ایران و پاکستان به تصویب رسید. اما در آن زمان که دنیا به نفع امریکائی ها و در مجموع امپریالیست های غربی رو به تغییر بود، نه تنها سران تنظیم ها بلکه قومندانان و مجاهدین عادی نیز حاضر به پذیرش این اعلان نشدند و به این صورت عملیات مجاهدین چهار برابر افزایش یافت و در ۵۲ روز ۱۱۳۸۳ بار یا ۲۱۸ بار در روز بر نیروهای شوروی و نیروهای دولت پوشالی حمله کردند. در ضدیت با اعلان آتش بس، تنظیم های جهادی به تاریخ ۱۷ جنوری ۱۹۸۷ در «نشاط میل» پشاور جلسه بزرگی تشکیل و اعلان کردند که نیروهای شوروی باید افغانستان را ترک و دولت نجیب سقوط کند. در رد این آتش بس در ۲۳ جولای ۱۹۸۷ اسماعیل خان ۱۲۰۰ تن از قومندانان و سرگروپ های جهادی را در ولسوالی «ساغر» ولایت غور جمع و آتش بس نجیب را رد کرد.

با این که تنظیم ها و سازمان های زیادی در ایران ساخته شد، اما بالاخره سپاه پاسداران و اطلاعات ایران بر هشت تنظیم (سازمان نصر، سپاه پاسداران، نهضت اسلامی، جبهه متحد انقلاب اسلامی، حزب الله، سازمان رعد و سازمان نیروی اسلامی) سرمایه گذاری اصلی را کرده، این تنظیم ها در آستانه خروج نیروهای شوروی از افغانستان با مداخله مستقیم ابراهیمی (فرستاده خاص خمینی در امور افغانستان) در ۱۸ سپتامبر ۱۹۸۷ حزب وحدت به رهبری عبدالعلی مزاری را ساختند. این وحدت مثل سایر وحدت های جهادی هرگز قادر نشد این هشت سازمان را در خود مدغم سازد و هر تنظیم همچنان ساختار خود را حفظ کرد. با درگیری های داخلی در کابل، سازمان پاسداران جهاد از مزاری دور شد و به مسعود پیوست. بعد از آن که طالبان هزاره جات را تسخیر کردند، اکبری تسلیم شد و بالاخره بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و اشغال افغانستان، از یک حزب وحدت چهار حزب وحدت ساخته شد.

وقتی ستراتیژیست های غربی از درون متوجه وضعیت ناهنجار اقتصادی اتحاد شوروی شدند و برای این که نیروهای شوروی بیشتر زیر فشار قرار داده شوند، امریکا در سال ۱۹۸۷ به ارزش ۶۶۰ میلیون دالر برای مجاهدین سلاح خریداری کرد و در ۱۹۸۸ مبلغ ۱۰۰ میلیون دالر را به خرید سلاح و مهمات به مجاهدین اختصاص داد. امریکائی ها در ۱۹۸۶ راکت های پیشرفته و ضد هوائی ستینگر را به مجاهدین تحویل دادند که از

شانه فیر می شد، درحالی که قبلاً راکت‌های زمین به هوای بلوپایپ انگلیسی وارد جنگ شده بودند که تأثیر چندانی در تغییر وضعیت جنگ نداشتند. وزن ستینگر ۱۵.۱ کیلوگرام، سرعت آن بالغ بر ۲.۲ ماخ و ۳.۱ میل بُرد دارد و از شانه فیر می شود. از سپتامبر ۱۹۸۸ تا فبروری ۱۹۸۹ یک هزار میل ستینگر به مجاهدین تحویل داده شد. مجاهدین با ۳۴۰ فیر ستینگر ۲۶۹ بال هلیکوپتر شوروی را سقوط دادند که ۷۹ درصد مؤثریت خود را به نمایش گذاشت. تحویلی این راکت‌ها در جهان سروصدای بسیاری خلق کرد، اما امریکائی‌ها زمانی از دادن این راکت‌ها به مجاهدین به تشویش افتادند که ۲۲ فیر آن حین عبور از داخل خاک ایران به سوی ولسوالی اناردره ولایت فراه (در مجاورت میدان هوایی شیندند) که به قومندان مولوی فقیر احمد یکی از جنایتکاران مولوی خالص داده شده بود، به دست ایران افتاد و بعد معلوم شد که این مولوی با یک برنامه تنظیم شده، این راکت‌ها را به پاسداران ایرانی تحویل داده و پول کلانی به دست آورده است.

نجیب برای این که در مجموع بر تمام آنچه حزب دموکراتیک از زمان ایجاد تا آن زمان گفته بود، خط بطلان بکشد و راه را برای تقسیم قدرت میان خود و تنظیم‌ها هموار سازد، قانون اساسی جدیدی به تصویب رساند که در آن دین اسلام به عنوان دین رسمی کشور پذیرفته شد، نام افغانستان از جمهوری دموکراتیک به جمهوری افغانستان تغییر خورد، رنگ بیرق دگرگون گشت و سیستم سیاسی کشور از دموکراتیک به پارلمانی عوض شد. پارلمان مسخره‌ای که بیشتر اعضای آن را افراد وابسته به «خاد» تشکیل می دادند، به وجود آمد و گفته شد که ۲۲ درصد شاملان این پارلمان اعضای حزب دموکراتیک می باشند. حکومت جدیدی اعلان شد که در آن چوکی وزارت دفاع به مسعود در نظر گرفته شده بود. این کرسی مدت‌ها خالی ماند و بعد از چند بار رفت و آمد نزد مسعود، او اعلان کرد که با دولت وابسته به شوروی هرگز اتحاد نمی کند. این دعوت یک روزه در حالی از مسعود صورت گرفت که رژیم در سال ۱۳۶۵ به تاریخ ۲۷ سرطان احمدشاه مسعود، ۲۸ سرطان سید منصور حسینیار قومندان مجاهدین در بغلان، ۲۹ سرطان اسماعیل خان و ۳۰ سرطان حقانی را طی یک محکمه مسخره غیابی به اعدام محکوم کرد که از سوی مجاهدین با پوزخند استقبال شد؛ زیرا دولتی که از دو کیلومتری حومه شهرها بیرون شده نمی توانست، چگونه این قومندانان را محاکمه و جزا داده می توانست؟ این سیاست‌های لحظه‌ای که با تغییرات در اتحاد شوروی به اجراء در می آمد، نه تنها به این دولت بلکه به شوروی‌ها هم آبرویی نماند. به سلسله این تغییرات، محمد حسن شرق که از جواسیس کهنه کار «کی. جی. بی» در افغانستان بود، به عنوان صدراعظم انتخاب شد. او که ظاهراً دولت غیر حزبی در افغانستان می خواست، تصمیم داشت تا در رأس دولتی به اصطلاح ائتلافی با مجاهدین قرار بگیرد و درین جهت فعال شد. نجیب احساس کرد که «صدراعظم»‌ش با حمایت شوروی‌ها زیر پای او و حزبش را خالی می کند، پس اختلاف جدی میان شرق و نجیب به وجود آمد و بالاخره شرق را از کار برکنار نمود.

طرح چنین سیاست‌هایی برای تشکیل حکومت ائتلافی و آمدن مسعود به عنوان وزیر دفاع دولت نجیب از ارزیابی‌های سطحی، نا دقیق و بچگانه رهبری حزب دموکراتیک بود که تا آخر قادر به درک حقایق و رویدادهای کشور و جهان نشد. درحالی که افغانستان در آن زمان به نقطه گری تضادهای جهانی و منطقه‌ای بدل شده بود و ارزیابی‌های بسیار دقیقی را می طلبید. فعالیت تنظیم‌ها و نبرد مسلحانه‌ای که در افغانستان جریان داشت، دیگر کاملاً وابسته به پول و سلاح امپریالیست‌ها شده بود. این رهبران مثل رهبران حزب دموکراتیک دیگر کوچکترین آزادی و استقلال عمل نداشتند و چون گلائیاتورهائی در چنگال شبکه‌های استخباراتی غرب عمل می کردند. حزب دموکراتیک خلق زمانی چنین پیشنهادهایی را ارائه کرد و نجیب ملا نقطی و آیت و حدیث گوئی را آغاز کرد و به مسجد رنگ کردن و مسلمان نمائی شروع نمود که امریکائی‌ها تنظیم‌ها را در مشت خود

داشتند و اشتیاق داشتند تا سقوط دولت نجیب را با ۷ میلیارد دالری که مصرف کرده بودند، به چشم های خود ببینند، چون می دانستند که برای دولت بی بنیاد نجیب سوراخی جهت ادامه حیاتش باقی نمانده است. با عقب نشینی های پیاپی نجیب و پا گذاردن بر «آرمان گرایی» های حزب دموکراتیک خلق، اعضای حزب سخت بی روحیه شده و تمام اعضاء به این باور رسیده بودند که رهبران شان افراد مزدور و شوروی ها متجاوزانی بیش نبودند. آنان می دیدند که هم رهبران شان به آنان خیانت می کنند و هم «همسایه بزرگ شمالی» در برابر گرگ های گرسنه تنظیمی آنان را بکه و تنها رها می سازند. به این خاطر سرخورده و بی روحیه شده و هر یک به دنبال سوراخی سرگردان شدند تا در آینده سرها را بچ کنند.

در جون ۱۹۸۲ در حالی که نماینده افغانستان و پاکستان در دو اتاق جداگانه نشسته بودند، مذاکرات غیر مستقیم آغاز شد. در ۱۹۸۳ بار دیگر مذاکرات شروع شد. اندروپوف در آن وقت خواهان تنظیم جدول زمانی خروج نیروهای شوروی از افغانستان گردید (وقتی نجیب در ۱۹۸۵ با هیأتی به ریاست ببرک به مسکو رفت، گورباچف مسئله خروج نیروهای شوروی از افغانستان را مطرح نمود، اما ببرک شدیداً مخالفت کرد و گفت این بدان معنی است که افغانستان را به امپریالیست ها تسلیم کنیم. نجیب بعد از ختم جلسه در سالون چای بر این برخورد ببرک در حضور «دوستان» شوروی انتقاد کرد. این نشان می داد که شوروی ها قبلاً با نجیب مشوره کرده و او تعهد کرده بود که می تواند این کار را به سر برساند). در مذاکرات ژنیو از جانب کابل ابتداء شاه محمد دوست و بعد وکیل و از جانب پاکستان وزیر خارجه یعقوب خان که خود را نماینده مجاهدین و مهاجرین می دانست، شرکت داشت. پاکستان در این دور وعده داد که در افغانستان مداخله نکند. بعد از اندروپوف، چرنینیکو خواهان شدت عمل علیه مجاهدین و مخالف خروج نیروهای شوروی از افغانستان بود که در زمان او مذاکرات به بن بست رسید. اما عمر چرنینیکو نسبت به تمام رهبران شوروی کمتر بود و بعد از یکسال و چند ماه مُرد و زمام امور به دست گورباچف افتاد. دور چهارم مذاکرات به کوشش کوردویز در ۱۹۸۵ به راه افتاد و به زودی علایمی دیده شد که دو ابرقدرت حاضر به جور آمد می باشند و همان بود که در دور پنجم مذاکرات ژنیو، شوروی ها برای خروج خود جدولی را پذیرفتند و آن به شرطی که پاکستان و امریکا به مجاهدین پول و سلاح ندهند که امریکا نیز آن را پذیرفت.

در آستانه دور هشتم مذاکرات ژنیو، گورباچف در جریان سفری به ولادی وستوک از خروج شش غند شوروی از افغانستان خبر داد. دولت افغانستان خروج نیروهای شوروی از افغانستان را طی چهار سال می خواست، اما پاکستان چیزی کمتر از سه سال را پیشنهاد می کرد. شوروی ها که برای این خروج عجله داشتند، ابتداء ۱۲ ماه را پیشنهاد کردند و به نجیب اخطار نمودند که هرچه زودتر باید در تقسیم قدرت با مخالفان بکوشد. بالاخره گورباچف در اواخر اکتوبر ۱۹۸۷ اعلان کرد که نیروهای شوروی به تاریخ ۱۵ می ۱۹۸۷ خروج شان را از افغانستان آغاز و طی ۱۰ ماه آن را تکمیل می سازند.

با این اعلان گورباچف به تاریخ ۱۴ اپریل ۱۹۸۸ وزرای خارجه افغانستان، پاکستان، شوروی و امریکا در ژنیو گردهم آمدند و موافقتنامه خروج ۱۰ ماهه را امضاء کردند. شوروی خواهان حکومتی در افغانستان بود که حزب دموکراتیک در آن سهمی داشته باشد و بیشتر به ظاهرشاه می اندیشید، اما ضیاءالحق که خواهان دادن سهمی به حزب دموکراتیک بود، می خواست گلبدین را به قدرت برساند (گلبدین از مهمترین جواسیس استخبارات پاکستان و خواهان تشکیل کنفدراسیون میان افغانستان و پاکستان بود). با این خروج که در ۱۵ فیروری ۱۹۸۹ تکمیل گردید، ۱۳۰ هزار چکمه پوش شوروی، افغانستان را ترک گفتند و جنرال بوریس گروموف فرمانده کل قوای شوروی در افغانستان و

فرمانده لشکر چهلیم از «پل دوستی» در حیرتان گذشت. در میانه پل پسرش به استقبال او آمد، ولی هرگز جرأت نکرد به عقبش نگاه کند.

در این جنگ شوروی ها ۱۵ هزار کشته، ۵۰ هزار زخمی و معیوب، ۳۱۱ سرباز لادرک و حدود یک میلیون سرباز در این جنگ به طور متناوب شرکت کردند که ۸۰ تا ۱۳۰ هزار سرباز همیشه در افغانستان حاضر داشتند. شوروی در این جنگ ۲۱ فروند میگ، ۳۳۳ هلیکوپتر، ۱۴۶۱ تانک، ماشین محاربوی و وسایل مجهز توپخانه، ۱۱۳۸ عراده وسایل تخنیکی ارتباط رادیویی، ۵۱۰ وسیله ترمیم و احیاء، ۱۱۳۶۰ وسیله انتقالی و تأمیناتی و بالاخره با مصرف ۴۵ میلیارد دالر که ۲۵ درصد عاید ناخالص ملی آن کشور را تشکیل می داد با دست خالی افغانستان را ترک کرد. شوروی ها در جریان خروج از افغانستان، در حدود ۲۵۰۰ نفر از اهالی زحمتکش دره سالنگ را قتل عام نمودند.

این جنگ برای افغان ها یک میلیون کشته، ۵ میلیون آواره، بیش از دو میلیون معیوب و ۶ میلیون مریض روانی برجا گذاشت. ضمناً با جابه جایی ۱۵ میلیون مین که تا حال جان ۲۵ هزار نفر را گرفته و نابودی تمام زیربنای اقتصادی چیز دیگری به همراه نداشت. با خروج نیروهای شوروی، نجیب دفاع «مستقلانه» را اعلان کرد ولی مناطق بسیاری به قرار زیر سقوط کردند:

کندک های ۲۸ و ۲۹ گل شاه کوت پکتیا، علاقه داری جنده زابل، ولسوالی بگرام پروان، ولسوالی مقر غزنی، ولسوالی شاه جوی زابل، ولسوالی شکر دره کابل، فرود یک فروند میگ ۱۹ در پاره چنار که پیلوت آن خواهان پناهندگی شد، مرکز ولایت کندز، علاقه داری علی آباد کندز، ولسوالی امام صاحب کندز، تالقان مرکز تخار، غند محافظ شیرخان بندر، ولسوالی ینگ قلعه تخار، معدن زغال سنگ و یک تهنه سرحدی هرات، ولایت بامیان، ولسوالی کشم بدخشان، ولسوالی سپین بولدک قندهار، ولسوالی اسمار کنر، ولسوالی زرمات پکتیا، ولسوالی ارگون پکتیا، مرکز ولایت کنر، ولسوالی ورسج تخار، ولسوالی غورماچ بادغیس، ولسوالی اندراب بغلان، مرکز ولایت کاپیسا، ولسوالی رودات ننگرهار، علاقه داری فرسی هرات، پایگاه احمد بیگ کابل، ولسوالی علیشنگ لغمان، علاقه داری های منگو و مندال لغمان، ولسوالی فرخار تخار، تهنه سرحدی تورخم ننگرهار، علاقه داری دشت قلعه، ولسوالی گوشته ننگرهار، علاقه داری دره نور ننگرهار، طیاره اسدالله پیلوت در میرانشاه فرود آمد و تسلیم شد؛ کندک رباط پروان، علاقه داری درقد تخار، ولسوالی چاه آب تخار، ولسوالی قره باغ کابل، شرکت نساجی گلپهار پروان، ولسوالی خیوه ننگرهار، علاقه داری ده یک غزنی، کندک علاقه داری کلکان کابل، لوای نمبر ده ننگرهار، علاقه داری رامک غزنی و میدان هوایی کندز. اما نجیب تصمیم گرفت که نیروهای خود را از پراکندگی بکشد و از برخی مناطق دورافتاده در مراکز ولایات جمع کند، به این خاطر برخی از مناطق رها و ساحه زیر کنترل مجاهدین بسیار گسترده شد تا جایی که در بسیاری از مناطق حضور دولت احساس نمی شد و همه سقوط دولت نجیب را لحظه شماری می کردند.

ادامه دارد